

نظام حکومت ایران چگونه باشد؟

فاضل غیبی

«اسلامو پله کردین، مردمو ذله کردین!»

ندایی که اخگرگونه آسمان ایران را شکافت و نقطه روشنی بر روندی بی بازگشت نهاد.

در سده پیش، "روشنگران" ما در برابر چماق تکفیر ملایان، بیراهه رفتند و بجای روشنگری، کوشیدند با آرایش اسلام آن را با "مقتضیات زمانه" هماهنگ کنند. از آن سو، ملایان نیز به فرسایش دیوار بلند هویت ایرانی مشغول شدند.

آخوندی ادعا کرد که "پندار" به معنی "فکر بد" است و بدین سبب "پندار نیک" معنی ندارد! و ملایی، نیایش داریوش را که: «پروردگارا، این کشور را از دشمن، خشکسالی و دروغ حفظ نما!» در ذهن بیمار خود چنین معنی کرد که ایرانیان را دروغ چنان فراگرفته بود که برای نجات از آن، به دعا متوسل می شدند! ...

بر چنین زمینه‌ای، پس از چهار دهه حکومت اسلامی، بخش بزرگی از ایرانیان به چنان بحران هویتی دچار آمده‌اند، که هر چند شاهد بحران، فساد و سقوط همه جانبه میهن خویش هستند، اما تصویری از حکومت شایسته‌ای برای آن ندارند. آنان از حکومت اسلامی ذله شده‌اند، اسلام را بعنوان آیینی بدوی برازنده کشوری آزاده و مدرن نمی بینند، اما از دیگر آیین‌ها و نظامات حکومتی چنان بیزارند، که جایگزینی برای اسلام و حکومت ملایان تصور نمی‌توانند.

با قدرت‌یابی ملایان در دوران قاجار جامعه در چنبره خردستیزی و خرافات پرستی اسلامی باقی ماند و نه تنها نتوانست به دنیای نوین گام بگذارد، بلکه، به استثنای دوران رضاشاه، شاهد رشد مداوم نفوذ متولیان اسلام بود.

در سایه قدرت آنان هر تدبیر نوینی مسخ و به وارونه خود بدل می‌گشت. نمونه بارز چنین وارونه‌کاری، انقلاب مشروطه بود. در اروپا چنین انقلابی پس از قطع نفوذ کلیسا رخ داد و هدفش آن بود که برای غلبه بر خودکامگی حکومت، حقوق و وظایف متقابل شهروندان و دولت را تضمین نماید. در ایران اما گروهی از نخبگان تصور کردند، با اقتباس از قانون اساسی بلژیک خواهند توانست روابط اجتماعی و سیاسی در پیشرفته‌ترین کشورهای اروپا را در ایران نیز برقرار کنند!

نابهنگامی قانون اساسی مشروطه بدین انجامید که نه تنها مردم از حقوق خدشه‌ناپذیری برخوردار نشدند، بلکه متولیان اسلام به قدرت و نفوذ بیشتری دست یافتند. در نتیجه، بجای آنکه قدرت حکومت به پشتیبانی ملت افزایش یابد، کشور به چنان هرج و مرجی افتاد که ده ماه پس از تشکیل مجلس اول، بنا به قرارداد سن پترزبورگ (۱۹۰۷ م.) رسماً میان روس و انگلیس تقسیم شد و عملاً ۱۱ سال در دست بیگانگان باقی ماند.

انقلاب مشروطه نمونه‌ای است برای رویدادهای تاریخ معاصر ایران (سقوط رضاشاه، شکست جنبش ملی شدن نفت و حتی «انقلاب سفید» و اعزام «سپاه دین» به روستاها)، که در نهایت به قدرت‌یابی ملایان منجر شدند!

آیا با این تجربیات تاریخی نخبگان ایرانی خواهند توانست با روشن بینی از وقوع فاجعه‌ای باز هم بزرگتر جلوگیری کنند و با درایت و دوراندیشی پایه‌های محکمی برای آینده ایران بنیان گذارند؟ بویژه نسلی که در جوانی به نیت خدمت به کشور، راهگشای تسلط ضدایرانی‌ترین حکومت بر میهن مشترک ما شد، آیا در دوران پختگی خواهد توانست نامی نیک از خود به یادگار بگذارد؟

مهمترین ویژگی حکومتی سالم، هماهنگی آن با مرحله رشد فرهنگ اجتماعی است و اگر حکومت اسلامی بیش از هر حکومت دیگری در جهت مخالف منافع ملی عمل می‌کند، بدین خاطر که نابهنگام‌ترین حکومت دنیا است.

ملایان در دو سده گذشته از هیچ ترفندی برای قدرت‌یابی چشم‌پوشی نکردند. اما از این غافل ماندند که نردبان قرار دادن اسلام بدین خواهد انجامید که با سرنگونی خود، اسلام را نیز سرنگون خواهند کرد. این انتخابی است که ملایان در برابر جامعه ایران قرار دادند! بدین دلیل ساده که "احکام اسلامی" را قانون کشوری و ضرورت مسلمانی اعلام کردند و در نتیجه، جانشین واقعی حکومت اسلامی نمی‌تواند از مسلمانان پایبند به اسلام تشکیل شود، وگرنه نخواهد توانست این احکام را لغو کند!

گذار مسالمت آمیز از حکومت اسلامی و رسیدن به حکومتی مناسب، بزرگترین وظیفه‌ای است که تا بحال مردم کشوری در برابرش قرار گرفته‌اند. از اینرو شاید مفید باشد با توجه به بررسی‌های نوینی که درباره ایران باستان صورت گرفته راهی به امروز بیابیم:

ارسطو به هدف ستایش از دموکراسی یونان، که آن را "حکومت آزادگان بر آزادگان" (۱) می خواند، تصویری ناراست از ایران بدست داد و حکومت هخامنشی را "حکومت یک تن بر انبوه بندگان" (۲) خواند. اما افلاطون منتقد دموکراسی یونانی و هواخواه نظام حکومتی ایران بود! بدین سبب که می دید در یونان صاحبان زر و زور بر اراحتی می توانند به نام دموکراسی "شهروندان" را فریب دهند. درحالیکه شهریار ایران خردمندی است که به انتخاب مهان بر تخت نشست و با رایزنی با خردمندان حکومت می کند. به هدف آنکه بینیم کدامیک حق داشتند، یادآور شویم که امپراتوری ایران از دستکم ۲۳ استان (ساتراپ) با فرهنگ های گوناگون تشکیل می شد، (مانند کرمان Karmana یا ارمنستان Armina) که هر یک حکومتی مستقل (شاه یا شهربان) داشت. شاهد آنکه حکومت مرکزی از ارتش دائمی برخوردار نبود (۳) و هر بار در صورت لزوم می بایست که شهربانان سپاهی گسیل می کردند. این تدبیر تا دوران پایانی ساسانیان در طول بیش از هزار سال ادامه داشت تا آنکه انوشیروان به تقلید از رومیان ارتش مرکزی گرد آورد. از سوی دیگر، شاهنشاه همواره فرمانده سپاه بود و چون پس از او هرمز چهارم (۵۹۰-۵۷۹ م.) هنگام نبرد با روم در قصر نشست، سردار سپاه، بهرام چوبینه، بر او شورید و امپراتوری به بحران دچار شد.

برخی از ایران دوستان ارسطو را باور کرده اند و با اشاره به کتیبه داریوش بر آن هستند که برای شاهان ایران اوضاع مردم اهمیتی نداشت، زیرا که فقط به لشگرکشی های خود فخر فروخته اند:

« (داریوش) پیش از آنکه دلمشغول این باشد که مردم خود او در درون شهرها و دهکده های سرزمین خویش چگونه می زیند، نخست نگران این است که چند کشور را گشوده و چه اقوامی را بنده خود کرده و نیزه سپاهیان او تا کدام دور دست های گیتی رفته است. » (۴)

اگر داریوش چنین "جهانگیر مستبدی" بود چگونه جانشین کوروش "قهرمان آزادی و استقلال قوم پارس" (۵) گشته بود؟ وانگهی کوروش نیز خود را چنین ستایش می کرد:

« منم «کوروش»، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه توانمند، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهار گوشه جهان » (۶)

واقعیت این است که کوروش و داریوش "شاهنشاه" بودند و ساختار امپراتوری وسیع ایران در طول سه سلسله باستانی ایجاب می کرد که "شاهان" در ساتراپ ها حکم رانند و شاهنشاه تنها دو وظیفه بر دوش داشته باشد: (۱) سیاست خارجی (۲) حفظ تمامیت ارضی.

بنابراین اگر داریوش از وضع زندگی مردم سخنی نمی گوید، بدین سبب که رسیدگی به آن وظیفه او نبوده است. جالب است که این ساختار پس از اسکندر در امپراتوری سلوکیان نیز برقرار شد و همچنین جمهوری روم پس از تسخیر شمال آفریقا و مرکز اروپا، به امپراتوری بدل گشت. بدین دلیل ساده که برای رومیان دیگر ممکن نبود از پایتخت به سرتاسر این سرزمین های پهناور رسیدگی کنند.

از سوی دیگر از آنجا که ابهت شاهنشاه و یا سزار می توانست از شورش ساتراپ ها و یا حمله بربرهای اطراف امپراتوری جلوگیری کند، در آن غلو می شد و اغلب با تقدیس مذهبی نیز همراه بود. از این نظر جالب است که دو امپراتوری ایران و روم یکدیگر را به رسمیت می شناختند و در دوران های طولانی از روابط دیپلماتیکی قابل مقایسه با امروز برخوردار بودند. مثلاً تغییرات در مراتب بالا از طریق فرستاده ویژه آگهی داده می شد و در نامه های رسمی، شاهنشاه و امپراتور یکدیگر را "برادر" می خواندند. (۷) تا بدانجا که سزار Arcadius به سال ۴۰۸ م. یزدگرد اول را سرپرست (قیم) پسرش تعیین کرد! (۸)

گذشته از نبود ارتش مرکزی در امپراتوری ایران، دو امپراتوری از تفاوتی ظاهراً کوچک اما اساسی برخوردار بودند: برخلاف روم پادشاهان ایران نمی توانستند جانشین خود را انتخاب و اعلام کنند و هر بار با مرگ پادشاه تا توافق سران و مهان بر سر جانشین، امپراتوری دورانی بحرانی را از سر می گذراند. بزرگان کشوری به تناوب سه یا چهار گروه را تشکیل می دادند، که در هر یک از آنها شماری از شهربانان، سران هفت خاندان اشرافی (سورن، کارن، مهرا، ..)، دیوانیان و رایزنان و بالاخره نمایندگان دین و آیین شرکت داشتند.

لحظه بحرانی یاد شده از این نظر خطرناک بود که کشور همواره در خطر هجوم "تورانیان" (سکاها، هفتالیان..) قرار داشت و ساتراپ های شمال شرقی نیز همواره میان سرسپردگی به حکومت مرکزی و مدارا با قبایل مهاجم در نوسان بودند. بدین سبب اشکانیان پایتخت را به تیسفون یعنی به دورترین جای ممکن منتقل کردند، تا به هنگام حمله ترکان فرصت کافی برای تدارک سپاه داشته باشند

بنابراین یافتن شاهنشاهی که هم ساتراپ‌ها را هماهنگ کند و هم سرداری لایق برای سپاه مشترک باشد، برای تداوم امپراتوری امری حیاتی بود. وانگهی وجود کاندیدهای پرشماری که هر یک از سوی گروهی از بزرگان پشتیبانی می‌شد، حتی پس از به تخت نشستن نیز پادشاه را وامی داشت همواره لیاقت خود را به اثبات برساند.

این نظام حکومتی از چنان کارایی برخوردار بود که ۱۲ قرن در بزرگترین امپراتوری آنروزگار برقرار ماند و قدرتش در همین بود که با انتخاب لایق‌ترین فرد از میان خاندان شاهی از سویی ثبات امپراتوری را حفظ می‌کرد و از سوی دیگر راه را برای نوآوری در سیاست باز می‌گذاشت. کارایی چنین مکانیسمی چنان بود که حتی گذار سلسله‌اشکانی به ساسانی نیز تغییری در آن وارد نیاورد.

"بحران" میان مرگ شاه تا انتخاب جانشین، در واقع پالایش درونی نظام بود، چنانکه عوامل بیرونی (مثلاً شکست از روم) نیز تأثیری بر آن نداشت. شاهد آنکه، اشکانیان در سده دوم میلادی سه بار از روم (به زمان تراژان، لوکسیوس و سپتیمیوس) به سختی شکست خوردند و تیسفون به تصرف رومیان درآمد، اما از آنجا که اشکانیان هنوز از پشتیبانی مردم برخوردار بودند، به فرمانروایی خود ادامه دادند، درحالیکه آخرین پادشاه اشکانی (اردوان پنجم) با آنکه به سال ۲۱۸ م. بر امپراتور روم Macrinus شکست سختی وارد آورد، اما از آنجا که کشاکش با برادرش (بلاش ششم) طولانی شد، بزرگان ایران نجیب‌زاده‌ای از خاندانی پارسی به نام اردشیر را به شاهی برگزیدند، تا به جنگ داخلی پایان داده شود و به همین سادگی، سلسله‌اشکانی پس از پنج سده جای خود را به ساسانی داد. نکته جالب آنکه همین اردشیر خواست نهاد پادشاهی را موروثی کند و بدین خاطر در زمان زندگی، پسرش شاپور را بر تخت نشاند و سکه‌ای با تصویر پدر و پسر ضرب شد، اما "بدعت" او نپایید.

مورد استثنایی دیگر، انتخاب شاپور دوم در کودکی (حتی به روایتی پیش از زایش) است! جالب آنکه او فرزند چهارم پدر بود و پس از آنکه سه برادر که هر یک مورد پشتیبانی گروهی از نجبا بودند مبارزه برای چانشینی را باختمند (اولی کشته، دومی کور و سومی فراری به روم) نوبت گزینش پادشاه اینک به گروه چهارم رسیده بود! (۹)

بدین ترتیب درونمایه نظام شاهنشاهی در مقایسه با امپراتوری‌های هم‌روزگار (مانند روم و چین) از درونمایه دموکراتیک والایی برخوردار بود. این نکته که شهربانان نیز باید مورد تأیید "حکومت محلی" قرار می‌گرفتند، دامنه شرکت در امر کشورداری را به ساتراپ‌ها می‌رساند، که هر یک از ساختار درونی ویژه‌ای برخوردار بود. نکته بسیار جالب در این میان اینک دموکراسی یونانی در سایه امپراتوری ایران پدید آمد و رشد کرد! بدین صورت که با بالاگرفتن شورش در میلطوس و نآرامی در یونان (۵۱۰ پ.م)، داریوش، ماردینوس را گسیل کرد. او شورش را خواباند و به خواست مردم یونان، "حکومت جباران" Tyrant را برکنار کرد و در پیامد برکناری جباران، دموکراسی در ساتراپ یونان برقرار شد! (۱۱)

از این گذشته آیین مزدایی نیز حق نافرمانی از فرمانروای ناشایست را سفارش می‌کرد. چنانکه بنا به دینکرد (۱۰) پادشاه را باید پشتیبانی کرد مگر آنکه:

۱) از جایگاه خود سؤاستفاده کند، ۲) به نامنی و خشونت دامن زند ۳) به دین بهی آسیب رساند. (۱۲)

دیگر آنکه برخوردار پادشاه از فره ایزدی او را شامل ویژگی‌هایی می‌کرد که با خدشه دار شدن آنها جایگاه او نیز خدشه دار می‌گشت. در شاهنامه هم شیوه "جهانداری" (راه و رسم خردمندانه کشورداری) و هم چگونگی رفتار ایرانیان در برابر حکومت بازتاب یافته است. از جمله در آن رستم به نمایندگی از ایرانیان، از نهاد پادشاهی پشتیبانی می‌کند، اما سرسپرده شخص شاه نیست و درباره هر کاستی «زبان به تندی می‌گشاید و گفتنی‌ها را بی‌کم و کاست می‌گوید» (۱۳)

همین نکته به خودی خود نشان می‌دهد که دربار امپراتوری اصولاً هیچگاه بطور انحصاری زیر نفوذ آیین مشخصی نبود و برای حفظ خود باید جدایی دین از دولت را بعنوان پایه کشورداری رعایت کند. در سرزمینی به پهناوری امپراتوری ایران سرشار از ادیان و مذاهب گوناگون هر روش دیگری نیز محکوم به شکست بود. چنانکه باقر پرهام نشان داده است شاهنامه سند جدایی دین و دولت نیز هست. (۱۴) چنانکه در آن هیچ پادشاهی سرسپرده آیینی نیست و شکست اسفندیار بطور نمادین شکست کوشش برای دخالت دین در "جهانداری" نیز هست.

فراتر از همه، شرکت ایرانیان در امر سیاست، ضرورتی ناشی از آیین مزدایی شمرده می‌شد و هر فرد برخوردار از فره ایزدی باید به نیکی پیرامون خویش و در نهایت به بهبود اوضاع میهن می‌کوشید. این نیز منطقی است که حفظ فرهنگ مادی (سدها، قنات‌ها، آبراه‌ها...) و فرهنگ معنوی (ادبیات، راهکارها، شگرد فنون و اسرار کارها...) به همکاری و مراقبت مردمانی نیاز دارد که از حقوق و آزادی‌هایی برخوردار باشند و با خرد جمعی و رایزنی گروهی به فرهنگ سازی بپردازند.

این نگرش، بنیان اندیشهٔ ایران‌شهری را تشکیل می‌داد که با تسلط اسلام جای خود را به فرهنگ قبیله‌ای داد، که "ذم قدرت و تشویق به روی برگرداندن از آن" را در امت می‌نشانند و «بجای آنکه ساحت قدرت را ساحتی از تدبیر آدمی برای گردش کار خلق و ادارهٔ درست جامعه بدانند، هر فرمانروایی را "امبر ابلیس و طاعت به او را خدمت به شیطان" می‌شمرد. (۱۵)

این نکته را نیز ناگفته نگذارم که چرا چنین امپراتوری سترگی در برابر تهاجم عرب مسلمان از پا درآمد؟ روشن است که هر سیستم سنجیده‌ای نیز از نقاط ضعفی برخوردار است که آن را آسیب‌پذیر می‌کند. از نقاط ضعف امپراتوری ایران همانا قرار داشتن پایتخت در جنوب غربی به دلیل دوری از حملات ترکان بود. پس از آنکه لشگری که از شهرهای نزدیک پایتخت فراهم آمده بود در برابر عربان شکست خورد و پایتخت ایلغار شد، برای استان‌های مرکزی فراهم آوردن سپاه مشترکی که بتواند در برابر لشگر عرب (که پی در پی با نیروهای تازه نفس تقویت می‌شد) ممکن نبود و بدین سبب مقاومت‌های پراکندهٔ ساتراپ‌ها یکی پس از دیگری از پا درآمد.

اینک اگر از ایران باستان نگاه برگیریم و به ایران امروز بنگریم، می‌توان به زبان فردوسی پرسید: «گیتی به آغاز چون داشتند/ که ایدون به ما خوار بگذاشتند؟». کدام نظام حکومتی شایستهٔ مردمانی است که دیروز پیشرفته‌ترین حکومت دنیا را پرداخته بودند و امروز می‌خواهند بر عقب مانده‌ترین رژیم در تاریخ ایران غلبه کنند؟

طرفه آنکه، بر خلاف تصور، در شاهنامه نه "الگوی آرمانی شهریاری" (۱۶)، بلکه جایگاه واقعی شهریار بازتاب یافته است. بنابراین پرسش بالا را به درستی باید چنین بیان کرد، که تداوم فرهنگی ایران در دوران نوین به سوی کدام نظام حکومتی می‌تواند باشد؟

آنچه مسلم است، نهاد حکومت در ایران را نمی‌توان بدون توجه به پیشرفت‌های بشر در دوران نوین و گسترش دموکراسی تعیین کرد. از سوی دیگر، تسلط ویرانگر حکومت اسلامی در چهار دههٔ گذشته و ریزش مدنی جامعه، متأسفانه اجازه نمی‌دهد که «گوهر شهریاری برآیند روند رشد آزادانهٔ جامعهٔ مدنی" (۱۷) باشد.

بدین سبب باید مانند کشورهایی که بر رژیم توتالیتر غالب آمدند، نخست حکومتی دمکراتیک و شایسته برقرار گردد و سپس با کسب اعتماد و تجدید پیمان، از همهٔ ایرانیان کسب مشروعیت کند. بنابراین حکومت آیندهٔ ایران باید از نظر ساختاری دمکراتیک‌ترین شکل ممکن باشد. خوشبختانه در نیم قرن گذشته در ده‌ها کشور در شرق و غرب عالم حکومت‌های دمکراتیک برقرار گشته و سیستم دموکراسی پارلمانی به چنان دقت و رشدی رسیده که دیگر بصورت "استاندارد جهانی" درآمده است.

فراتر از شالودهٔ دمکراتیک، هر حکومتی به نهادی نیاز دارد که بازتاب هویت فرهنگی و نماد یکپارچگی کشور باشد. نهاد ریاست جمهوری در شماری از کشورها (مانند هند و آلمان...) و جایگاه پادشاه در اکثر دموکراسی‌های دنیا نشان از ضرورت چنین نهادی دارد.

اگر قانون اساسی مشروطه خواستار "سلطنت" پادشاه بود و این خواسته با توجه به ضعف جامعه، نابهنگام و منجر به قدرت‌یابی بیشتر متولیان اسلام شد، اینک چنین نهادی به هنگام و ضروری است. از جمله، زیرا که با توجه به آسیب‌های حکومت اسلامی بر هویت ملی ایران، نهادی که بیانگر تداوم و هویت فرهنگی باشد از اهمیت بسیاری برخوردار است. این نهاد باید از سویی، تداوم نهاد شهریاری (پیش از مسخ آن در دوران اسلامی) باشد و از سوی دیگر چهرهٔ ایران نوین و مدرن را نمایندگی نماید.

بنا بر فلسفهٔ ایران‌شهری در هر انسانی فرهٔ ایزدی نهادینه است. چنین جایگاهی همانست که او را در دنیای مدرن از حقوقی خدشه‌ناپذیر برخوردار می‌کند. یکی از این حقوق همانا فرصت و امکان برابر برای رسیدن به هر مقامی است. از اینرو، صرف‌نظر از آنکه وراثت پادشاهی با بدیهیات عقلی و علمی مخالف است، بخودی خود سرشت دمکراتیک جامعه را خدشه دار می‌کند. بنابراین تنها جایگزین بهنگام و بخردانه در ایران، دموکراسی پارلمانی و در ورای آن پادشاهی انتخابی است که وظیفهٔ والای نمایندگی هویت ایرانی و تحکیم همبستگی ملی را بر عهده داشته باشد.

شگفت‌انگیز است که ایرانیان امروز از دستیابی به چنین افق روشن و آترناتیو بدیهی ناتوانند و علت آن را باید در تداوم دو ایدئولوژی اسلامی و چپ دانست که بخش بزرگ جامعهٔ ایران را از درک منافع آبی و آبی خود باز می‌دارد.

باید اعتراف کرد، که در پیامد چهار دهه حکومت اسلامی، جامعهٔ ایران بزرگترین سرمایه‌ای که ملتی را شایسته چنین نامی می‌کند از دست داده است و آن "اعتماد" است. مادامیکه مردمی از اعتماد به هم ناتوان باشند از نزدیکی و همبستگی نیز بازمی‌مانند، تا چه رسد که بخواهند برای رسیدن به هدفی پیمان ببندند.

بنابراین بازسازی اعتماد تنها قدم واقعی در لحظهٔ حاضر است. اما برای برداشتن این گام از کجا می‌توان آغازید و کدام سرمایه معنوی را می‌توان بکار گرفت؟

بنظر می‌رسد که تنها سرمایه‌ معنوی ایرانیان در لحظه حاضر اعتمادی است که به نخبگان ایرانی (اندیشمندان، هنرمندان، دانشمندان...) داریم. ایرانیانی که به سبب خدمت به فرهنگ ایران مورد مهر و اعتماد میهن‌دوستان قرار دارند. هر ایرانی با نام و اثر نامداران پرشماری در سپهر هنر، در عرصه اندیشه و در زمینه دانش اجتماعی و سیاسی آشناست و آنان را میهن‌دوستانی قابل اعتماد می‌شناسد.

از آن سو، وظیفه‌ عاجل نخبگان ایرانی است که آبرو و خوش‌نامی خود را برای نزدیکی و همفکری با دیگر میهن‌دوستان صرف کنند و آگاه باشند که بدون چنین کوششی جامعه فضیلت آنان در تاریکی امروز رنگی ندارد و در این "شب تیره" تنها با آویختن به "اعتماد و هم‌دلی" جای "تیره‌های زهر" مرهم خواهد یافت. (۱۸)

در لحظه حاضر کسی تصویری از راه رسیدن کشور به ثبات و پیشرفت ندارد، اما با اعتمادسازی، در میان ایرانیان نیز خرد جمعی برخواهد شکفت و راه فردا را گام به گام روشن خواهد کرد. نخستین گام در راه بهبود کشور هماهنگی و تفاهم نخبگان است و بارسیدن به آن درک خواهد شد که حقیقت در هر امری در زمان مشخص یکی است و می‌تواند به رأی مشترک بدل گردد. ممکن است که امروز هیچیک از نخبگان ایرانی نتواند برای دردهای جامعه ایرانی نسخه‌ای بیچند، اما خرد جمعی موهبتی است که به کمک آن نخبگان ایرانی نیز خواهند توانست کشور را سیم‌رغ‌وار هدایت کنند.

ایرانیان مبتکر بسیاری نهادها و پدیده‌هایی بوده‌اند که اگر زنده شوند، می‌توانند به پیشرفت فرهنگ جهانی کمک کنند. از سوی دیگر، ما نیز می‌توانیم از دیگران بیاموزیم. از جمله، این درس را که ملت آمریکا را به بزرگترین ملت جهان بدل ساخت:

«نپرسید کشورتان چه می‌تواند برای شما بکند، بلکه بپرسید شما چه می‌توانید برای کشورتان بکنید» (۱۹)

(۱) باقر پرهام، جامعه و دولت، نشر فرزانه، ۱۳۷۸، ص ۱۴

(۲) همانجا، ص ۱۳

(۳) "گارد جاویدان" که فقط هردوت در اوایل هخامنشیان گزارش کرده، نه سپاه جنگ، بلکه گارد محافظ بوده است. وانگهی ایران در شرق و غرب با دو دشمن کاملاً متفاوت روبرو بود و با سپاهی یکسان نمی‌توانست با هر دو مقابله کند.

(۴) <= (۱)، ص ۳۵

(۵) همانجا، ص ۶۰

(۶) استوانه کوروش، سطر ۲۰

(7) Karl Güterbock, Byzanz und Persien in ihren diplomatisch-völkerrechtlichen Beziehungen, Guttentag, Berlin 1906 s. 11 u.22

(8) Henning Börm, Kontinuität im Wandel, Monarchische Herrschaft im Altertum, Berlin: Oldenbourg 2017, pp.556

(9) ebd. Pp.556

(10) ebd. Pp.549

(۱۱) <= (۱)، ص ۲۷.

(۱۲) این نه بدین معنی که شاه از دین دیگری پشتیبانی نکند. مثلاً یزدگرد اول به مسیحیان آزادی و رسمیت بخشید، اما هنگامیکه بدستور اسقف تیسفون، آتشکده‌ای ویران شد، آنان را گوشمالی داد.

(۱۳) باقر پرهام، با نگاه فردوسی - مبانی خرد سیاسی در ایران، نشر مرکز، ۱۳۷۷، ص ۱۰۲.

(۱۴) همانجا، ص ۱۱۱.

(۱۵) همانجا، ص ۱۱۲.

(۱۶) همانجا، ص ۱۱۱.

(۱۷) همانجا، ص ۱۱۳.

(۱۸) اشاره به سروده نیمایوشیج: "وای بر من!"

(۱۹) جان. اف. کندی ۱۹۶۱ م.